كتاب تبصرة المبتدي وتذكرة المنتهي من قبل التصوف

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتدبر
وأنا الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

برسم
مطالعه
سلطان الاعظم
وخاقان المعظم
سلطان محمد بن
مراد خان خلد الله
سلطنته

ابن سبا
تصريح المنشي
وتذكرة المنهي
من تصنيفات وقلمه
نصر الله البيضاوي
بسم الله
سنة العز

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاواری ثنا حضرت جلال احدیت راست ان
خدای ودود که نتیجهٔ مقدمات آفرینش
ارواح جمله انوار معرفت اوست ومراد ایجاد
آسمان وزمین ذوات خزینهٔ اسرار محبت اوست
واستحقاق صلوات جناب مقدس محمدی راست
آن خواجهٔ که اقطار مشرق ومغرب بنور رسالت
او روشن گشت وارجای ملك وملکوت از عبق
نسیم ولایت او گلشن شد واستحباب تحیات ورنه
آل او راست که مصابیح ظلمات ضلالت ومفاتیح

خزاین هدایت بودند **اما بعد** این کلمهٔ چند
در اصول معارف وقواعد طور ولایت که از تتق
غیب جلوه کرده است وبلباس حروف وکلمات
پیدا شده تا عارف وطالب را برسبیل تذکره
واسترشاد از مطالعه وضبط آن نفعی بود وبدان
واسطه این بیچاره را بدعاء صالح مدد دهند
تا بود که ببرکت آن از ظلمات خودی بکلی خلاص
یابد وبمنتهای همت دل رسد وَهُوَ الْوُصُولُ
اِلَى لِقَاءِ اللهِ تَعَالَى وَالْاِسْتِهْلَاكُ فِى شُهُودِ
جَلَالِهِ وَجَمَالِهِ واین کلمات را تبصرة المبتدی
وتذکرة المنتهی نام نهادم وحاصل آن مشتمل
خواهد بود بر مقدمه وسه مصباح وخاتمه
مقدمه باید دانست که اساطین کشف

وعلماء مشاهده ببصيرة نافذ بدين اند
وبدل خداشناس بدانسته كه مراد آفريدگار
تعالى وتقدس از ايجاد عالم اهل معرفت اند
از ملائكه وانبيا واوليا صلوات الله عليهم اجمعين
واين معنى را داود عليه السلام سوال كرد از
حضرت ربوبيت وقتى كه از عالم ظلمات منسلخ
شد كه يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ فَنُودِيَ مِنْ
وَرَاءِ سُرَادِقَاتِ الْعِزَّةِ كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ وهمچنين
در صحاح ائمه است مرفوعا الى رسول الله عليه
السلام انه سأل موسى عليه السلام ربه من
ادنى اهل الجنة مرتبة قال هو رجل يجيئ بعد
ما ادخل اهل الجنةِ الجنةَ فيقول يا ربِّ كيف

وقد نزل الناس منازلهم واخذوا اخذاتهم
فيقال له اما ترضى ان يكون لك مثل ملك
ملك من ملوك الدنيا فيقول ربّ رضيت
فيقول لك ذلك ومثله ومثله ومثله وقال
في الخامسة رضيت فيقول هذا لك وعشرة
امثاله ولك ما اشتهت نفسك ولذّت
عينك فيقول رضيت ربّ قال رب فاعلاهم
منزلة قال اولئك الذين غرست كرامتهم
بيدي وختمت عليها فلم تر عين ولم تسمع
اذن ولم يخطر على قلب بشر قَالَ وَمِصْدَاقُهُ
فِي كِتَابِ اللهِ تَعَالَى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِيَ
لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ وغرض ازين ايراد
اين حديث آن نكته كه اولئك الذين غرست

کرامتهم و از قبهٔ عرش تا تحت الثری بتبعیت
این طایفه آفریده اند و برای ترقی و نفع
ایشان بدیدار آورده اند و همه را مسخر
ایشان کرده أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ
نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً شعر

تو پنداری که بر زهره است این کیوان چون مینو
تو پنداری که بر بادست این ایوان چون مینا

و این معرفت را که جمله آن مراد حقست
عز سلطانه تفاصیلیست که آنرا اولوا المعارج
ابصار علوم مکاشفه خوانند و آن معرفت
ذات حقست عز سلطانه من حیث یعلم نفسه
و یجهله غیره و این را غیب هویت گویند و

عالم غیب الغیب گویند و هیچ مخلوق از آن هیچ
ادراک نکند وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ
اعتراف آوردن بعجز از ادراک آن حضرت کمال
مقربانست سبحان من لم یجعل الخلق سبیلا
الی معرفته الا بالعجز عن معرفته شعر

عقل عقلست و جان جانست او
وآنچه از آن برترست آنست او

لن ترانی و لا تدرکه الابصار اشارت بدانست
و همچنین شهود آن ذات من حیث ظهوره
بالمظاهر و انکم سترون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر و لا تضامون فی رؤیته
و رایت ربی فی احسن صورة عبارت از آنست
هو الظاهر و الباطن شعر

دل مغز حقیقتست و تن پوست ببین
در کسوت پوست صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد
یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین
مَا فِي الوُجُودِ اِلَّا اللهُ وَلَيْسَ فِي الدَّارِ
غَيْرُ اللهِ در ده کس نیست جمله مستند
بانکی بر و خراب درده و سر وحدت و
فنای ملك و ملکوت و سر كل شيء هالك
الا وجهه همه ازین عالمیست و این نوع اغمض
و اشرف علوم مکاشفتست و لا یختص
بمعرفته الا الابکار والکمل من المقربین
و همچنین معرفت اسما و صفات او عز و جل
از آن روی که بوجهی عین ذات اوست

و بوجهی غیر ذات و معرفت اسماء کلی و اسماء جزوی
که تحت حیطت آنست و معرفت آسمانی که
ممکنست که عارف بمعرفت آن برسد و معرفت
تصور بمعرفت اسما هیچ آفریده را راه بدان
نبود و حضرت رسالت صلوات علیهم و سلامه
بدین معنی اشاره کرده است اسالك بكل
اسم هو سمیت به نفسك او انزلته في
كتابك او علمته احدا من خلقك او استأثرت
به في علم الغيب عندك و همچنین بمعرفت
افعال او عز و جل و این بطریق اجمال دو قسم
است امر و خلق که ملك و ملکوت خوانند
ملك عالم اجسام و ملکوت عالم ارواح
و معرفت اهل ملکوت اعلی و ملکوت اسفل

ومراتب کروبیان وروحانیان وملائکه
فهیمه ومعرفت شیاطین وجن ومعرفت
عوالی که بعض تابع عالم ارواحست وبعضی
تابع عالم اجسام ومعرفت عوالی دیگر که
واسطه اند میان عالم ارواح وعالم اجسام
وهمچنین معرفت طور ولایت ونبوت ووحی
والهام وهاجس ووسوسه وهمچنین سر
قدر وسر دنیا وآخرت وکیفیت انشاء آخرت
از دنیا وتجسد اعمال وتشخص اخلاق و
خواطر واقوال وسر عالم برزخ وسر قیامت
وحشر ونشر وصراط ومیزان وبهشت
ودوزخ واین معانی همه از علوم مکاشفتست
وعالم کامل را دانستن این ضرورتست

ولوح این علوم جز در مکتب وعلمناه من
لدنا علما ننویسند از آن آیینهٔ دل ایشان را
ایمان وتقوی از زنگ ممکنات بکلی زدوده
باشد ودر خرابات فنای بشری شراب تجرید
نوشیده وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا
لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
شعر دیر شد تا هیچ کس را زان عزیزان یامدست
نی زوال ملک صورت ملک معنی درکنار
مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ
يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ شعر
زبان از حرف پیمایی بر و بیچند کوته کن
چو از ظاهر خمش گشتی همه باطن زبان بینی
پس هرکه سلوک این طریق را از ملکوت آسمان

مؤید کرد دبن چیزی اطلاع یابد که حق تعالی
خلق برای آن آفریده است وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ رباعی

در مکتب حق شو چه کنی ابجد خلق •
• محمود خدا شو چه کنی احمد خلق
یکدم دل غایبت تو حاضر گردان •
• تا شاهد خلق شوی و مشهد خلق

و از تحریر این عجاله از خواطر شیطانی و واردات
ظلمانی بقیوم وجود پناه میگیرم وَلَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ایمای
پیش ازین نخواهم کرد و بطریق خطابی کما جرت
به عادة الاولیاء الصوفیه چه این نوع
علوم بحکم اجراء سنت ازل و اعطاء قواعد

تحقیق از غایت عزت و عظمت در جلابیب
حروف و کلمات نمی گنجد مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ
لِسَانُهُ این باشد که عارف عبادتی نیابد که
بدان از کنه معلومات خود بیان تواند کرد وَ
مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ رباعی

ای دوست حدیث عشق دیگر گونست
• وز کل حروف این حدیث افزونست
کر دیدهٔ دل باز کشایی نفسی •
• معلوم شود که این حکایت چونست

و عرض اکابر از گفتن و نوشتن این علم بیش
از تنبیهی و تشویقی نبوده است وَلَنَا فِيهِمْ
أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ وَقُدْوَةٌ مَرْضِيَّةٌ و بعد
ازین در مقصود شروع کنیم و من الله العصمة

من شرّ العدو وجنوده **مصباح اوّل**
در معرفت آفریدگار تعالی جدّه وان مشتمل است
بر سه لامع لامع اوّل در معرفت ذات لامع دوم
در معرفت صفات لامع سوم در معرفت
افعال وَاللهُ المُلْهِمُ لِلصَّوَابِ يُلْقِي الرُّوحَ
عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ **لامع اوّل**
در معرفت ذات بدان وفقك الله للعروج
الى السموات العلى كه طالبان حضرت قيوميّت
ومشتاقان جمال صمديّت كه دغدغهٔ شوق
وطلب ايشان بدان باعث مى بود كه از غايت
الحب تقليد بنه بدان شوق وكمند طلب خود
را بفضاى عالم شهود وعيان رسانند در دو
قسم منحصر اند اصحاب بحث والافكار واولوا

والابصار وهر يكى را از ايشان در اقتناص
صيد كردن اين مطلوب طريقيست معيّن
امّا اهل بحث ونظر مى خواهند كه بتركيب مقدمات
وتقدير ادلّه وحجج بقصاراء مطلوب خود رسند
وكتب ايشان مشهور است وطريق ايشان
معروف از وجود ممكنات بر واجب عظم قدره
استدلال مى كنند واز خلق بخالق ميروند
واز صنع بصانع واين طريقه اگرچه محمود است
امّا چون از نور نبوى خالى باشد حاصل او بعاقبت
جز حيرت مذموم نبود وحيرت دو گونه است
حيرت نظار است وحيرت اولو الابصار
حيرت نظار مذموم است وان از تصادم
شكوك وتعارض ادلّه بود چنانكه حسين

منصور حلاج قدس الله روحه فرمود

من رامه بالعقل مسترشدا • اسرحه فی حیرة یلهو

وشاب بالتلبیس اسراره • یقول من حیرته هل هو

راه توحید بعقل مجوی • دیدهٔ روح را بخار مخار

زانکه کردست قهر الا الله • عقل را بر دو شاخ لا ابدا

وحیرت اولوا الابصار محمودست و آن از

توالی تجلیات تعالی بارقات بود در مشاهدهٔ

کبریا و مباهات توحید و عجایب امور احکام

ربوبیت رب زدنی علما وتحیرا اشارت

بدین مقام است شعر قد تحیرت فیك خذ بیدی

یا دلیلا لمن تحیر فیکا چرا ابروی یار ای زلف هر ساعت گره گیرد

کهی زنجیر از عنبر کهی از مشک چوکانی •

• درنه چندین چه می بافی نه داودی زره بافی

فسون چندین چه میخوانی نه هاروتی فسون خوانی •

واما اهل کشف و بصیرت بتصفیهٔ باطن و

تفریغ محل و مکان و کمال تبدل و دوام توجه

بمنتهای مقاصد خود می رسند وهو الوصول

الی معرفة الله تعالی ولقائه وانرا سلوک

صراط مستقیم خوانند و آن راه صد و بیست

و چهار پیغمبر است صلوة الله علیهم اجمعین

شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا والذين

اوحينا اليك وما وصينا به ابرهيم وموسى و

عيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه و

اشرف این طرق و اکمل این ادیان ملت حنفی

و دین احمدی است چنانکه وحی بیان میکند

اليوم اكملت الاية واین طایفه که موقفند

برسلوک صراط مستقیم نامشان در موطن
و میثاق الست برجریده یحبهم و یحبونه
بتفصیل نوشته اند ایشان محبوبان لم
یزل و لا یزال اند رضی الله عنهم اجمعین شعر
انها که ربودهٔ الستند • از عهد الست باز مستند
در منزل دزد بسته پایند • درها ز جهان گشاده دستند
چالاک شدند بس بیک گام • از جوی حدوث باز جستند
فانی ز خود و بدوست باقی • وین طرفه که نیستند و هستند
این طایفه اند اهل تحقیق • باقی همه خویشتن پرستند
بلجهٔ دریای وحدانیت رسیده اند و از
ظلمات حدثان گذر کرده و هرچه همه خلق
را غیب است ایشان را شهادت است و آنچه مردم
بحکایت شنیده اند ایشان دیده اند
زبان

مراتب ایشان همه این میگوید شعر
لیلی بوجهک مشرق • وظلامه فی الناس ساری
والناس فی سدف الظلام • ونحن فی ضوء النهار
وبر طهارت فطرت مانده و ظلمات اکوان
وبتغلبات حدثان در ایشان اثر نکرده
شعر اری الایام صبغتها تحول
وما لهواك عن قلبی فصول شعر
عشقت که علاج دل هر درویش است •
زاندازهٔ هر هوا پرستی بیش است •
خیریست در ازل مراد سر بود •
راهیست که تا ابد مراد پیش است
اولئک الذین کتب فی قلوبهم الایمان
وایدهم بروح منه لاجرم این طایفه وجود

آفرید کار را بی ترکیب مقدمات عقل ادراک
میکنند هیهات بینا را در ادراک الوان با شنده لا
قوت لمس چه حاجت افتد فی الله شک رباعی
کو دل که بداند نفسی اسرارش •
• کو گوش که بشنود دمی گفتارش
معشوقه جمال مے نماید شب و روز •
• کو دیده که تا برخورد از دیدارش
فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیلَ
لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ باجنید
گفتند رحمه الله علیه ما الدلیل علی وجود الصانع
جواب فرمود لقد اغنی الصباح عن المصباح
و دیگری را از اهل معرفت پرسیدند این
الله فقال اسحقك الله اتطلب مع العین

این لیکن تا نور او نبود او را نتوان شناخت
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه شیخ الاسلام عبد الله انصاری
گوید رحمه الله الهی تلطفت باولیائک فعرفوک و
لو تلطفت باعدائک لما جحدوک شرح مبادی
این معرفت که ذوق ارواح ایشانست در طی
حروف و کلمات نگنجد شعر
فَمَا کُلُّ مَکْنُونٍ مَصُونٌ بِسِرِّهٖ •
• وَلَا کُلُّ مَاءٍ مِنْ عُیُونِ الظِّبَا تُرْوِی
اما این مقدار در وقت گنجد بر سبیل ایما و
اجمال بنویسم مستعینا بالله و مسترشدا منه
والله اعلم چون سالک را از حبس هوا و چهار
میخ طبیعت خلاص دهند و دیده او را بنور

وحدانیت ولایت مکحل کردانند حضرت عز
سر الله نور السموات والارض نقاب
کشوده باو درمیان نهند که نحن اقرب
الیه من حبل الورید چه معنی دارد جلا
ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه
الله درخلوت خانهٔ کل شیء هالك الا وجهه
باو بگوید شعر باخدا غیر او محال بود
در درگاه پاسبان همه هیچ ذلك بان الله
هو الحق وان ما تدعون من دونه الباطل
شعر این همه رنگهای پرنیرنگ
خم وحدت کند همه یکرنگ • شعر
انت ام انا هذا العین فی العین •
• حاشاك حاشاك من اثبات اثنین

هویة لك فی الآیتین • ابدا علی الکلین بوجهین
شعر تا ظن نبری که هست این رشته دوتو
یکتاست خود اصل نوع بنگر تو نکو •
• این او ستم ولیك پیداست بمن
شك نیست که این جمله منم لیك بدو •
انجا عارف را عنایت یثبت الله الذین آمنوا
باید که مدد کند وگرنه مرد هلاك شود شعر
چون تو دو هزار عاشق ازغم کشتم •
• گرخون کس آلوده نگشت انگشتم
ان الله لغنی عن العالمین چندین هزار
سالك درین مقام از راه افتاده اند وبمذهب
فاسد چون حلول واتحاد وعین آن گرفتار
شد تعالی الله عما یتوهم الزایفون

علواً کبیراً یکی از اهل معرفت می گوید علم البقا
والفناء یدور علی اخلاص الوحدانیه وصحة
العبودیة وما کان غیر ذلک فمغالیط وزندقة
سبحان الملک القدوس لا یتصل به شیء
ولا ینفصل عنه شیء ولیس معه شیء

شعر نور خود ز آفتاب بر بدست
عیب در آینه است و در دیداست
هر که اندر حجاب جاویدست
مثل او چو بوم و خرشیدست

شعر گوید آن کس درین مقام فضول
که تجلی نداند او ز حلول
هرچه روی دلت مصفاتر
زو تجلی ترا مهیاتر

ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر
خاصة اینجا سر وحدت و معرفت اعیان ثابته
که آن را خلق گویند و فنا و عدم ایشان من حیث
النظر الی ذواتهم معلوم او کردد و اینجا باشد
که عارف ذات بی نهایت حق تعالی و تقدس
بصفت صمدیت بشناسد و حقایق و اسرار ذو
الجلال والاکرام معلوم او کردد چون بغیب
هویت نکرد همه بطون و جلال بیند و آن
حضرت ذاتست هو الله الواحد القهار لا
تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو
اللطیف الخبیر سبحان من لا یعلم ما هو الا هو

شعر ذکری توجه ماند تو بدیکری چه مانی ثانی
مقربان ملاء اعلی را در ادراک عزت سوتی تانی

تجلی بر دو نوع است تجلی
بالغیب و تجلی بالوجود

او همچو خود محروم و قاصر بیند سبحان ربک
رب العزة عما یصفون چون ظاهر موجودات
نکرد همه ظهور و اکرام بیند و آن تجلی قرب
و بارگاه تدلیست سبحان من ظهر فی بطونه
و بطن فی ظهوره اینجا بدان که وجوه یومئذ
ناظرة الی ربها ناظرة چه معنی دارد و رایت
ربی فی احسن صورة بود اینجا که ستر حجاب عزت
و رداء کبریا جمله معلوم او گردد و محقق شود
که خدا را جز بواسطهٔ رداء کبریا نتوان دید
ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم رداء
الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن شعر
چشم سر من چونکه در آن معنی دید •
• صورت دیدم و لیک جان معنی دید

زان مینگرم بچشم سر در صورت •
• جز در صورت نمی توان معنی دید
ولله الکبریاء فی السموات والارض
نوشش باد آنکه گفت ما رأیت شیئا الا و رأیت
الله فیه شعر اندر عالم هیچ گل و پرسنگی نیست
کز بوی وصال تو در و رنگی نیست • و چون
حقایق احکام اسم ظاهر و باطن تمام بدانست
بداند که حق تعالی و تقدس از وجه توان دید
و چه معنی بود که ابوذر غفاری رضی الله عنه
پرسید یا رسول الله هل رأیت ربک در جواب
گفت انی اری نورا و جای دیگر گفت رأیت
ربی فی احسن صورة شعر
از عشق اگرت بدل در آید دیدن •

معشوقه ترا سهل نماید دیدن زینهار بسا
قناعت میکن • جز سایه مپندار که شاید دیدن •
چون دیدۀ دل بنور معرفت بینا کرد این معنی
ظاهر تر از ادراک اولیات شود و پیش ازین
نیارم گفتن و نبشتن که این منظری مهیب و مقام
عظیمست ما للتراب و رب الارباب انجناب
غیب میگوید بیت بر چنین بالا مبر گستاخ گو مقراض لا
جبرئیل پر بریدست اندرین ره صد هزاران مقربان
ملاء اعلی و قدسیان جبروت اسمانها سدکه
بکمال عجز خود از شهود کبریا و عزت او معترف
شوند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
شعر از انجا که شهود کبریاء قدمست
توحید من و تو شرک مطلق باشد •

ما عرف الله الا الله ولا نال الله غیر الله
ومن زعم انه یوحد الله فقد اشرک
کس نیست که عقل گویدش و جز تو •
• یا کسی دارد هستی نیز جز تو
من از تو چه گویم و چه بتوان گفتن •
• می گوی و همی شنو تو گو جز تو
سبحان من وحد نفسه علی لسان عبده
والحمد لله رب العالمین لامع دوم در معرفت
صفات بدان که قیوم وجود عز سلطانه در
کلام مجید چنین فرمود ولله الاسماء الحسنی
فادعوه بها و پیش ایمه کشف و عظما مشایخ
اسما و صفات دو لفظ مترادف است بر یک
معنی و در کتاب و سنت این معنی بیشتر

بلفظ اسما آمده است وظیفهٔ طالب محقق
مستعد درین مقام آنست که اول اسما و
صفات او را تعالی و تقدس بطریق ایمان
از انبیا و اولیا فواید کیرند پس راه ایشان
میروند تا بنور معرفت بقوة متابعت ایشان
برحقایق اسما اطلاع یابند واتقوا الله
ویعلمکم الله شعر بر وفق رضای دوستان روز و شب
تا کرد بجنبی عرشی برخیزی ° از راه کفت و
کو چیزی نتوان دانست چنانکه شیخ کبیر اوحد
الدین فرماید شعر اسرار حقیقت نشود حل بسؤال
نه نیز بدر باختن حشمت و مال °
تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال °
هرکز ندهد راهیت از قال بحال °

مقام معرفت اسما و صفات و درغایت عظمتست
وجلالست جز اهل صفوه و حالت را بدان
راه نیست و بنقل اقاویل مختلف و روایت
مذاهب متنوع و حفظ مجلدات کلام و فلسفه
قابل انعکاس اشعهٔ انوار اسما و صفات حق عز
سلطانه کی توان شد شعر فقل لمن یدعی فی العلم فلسفة
حفظت شیئا وغابت عنك اشیاء ° بکذار عقل
طبعی تا بیابد جانت را صورت تخیل هرنی دین
برهان داشتن نه هر که اصطلاح علما و حکما داند
عالم و حکیم بود و نه هر که زهد و عبادت کند
او را بجمال و جلال ازل بینایی بود سبحان قد
علم کل اناس مشربهم جان قدسی داند که معنی
اسما و صفات او چه بود سهل تستری رحمه الله
علیه

می کوید صح العلماء والزهاد والعباد من
الدنیا وقلوبهم متعلقة بها راموا ولم یفتح
الا للشهداء والصدیقین ثم تلا وعنده
مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو شعر
نه هر کو ایدا ز کوهی بود با دعوی موسی
نه هر کو زاید از زالی بود با سطوت دستان
در هر دلی نور اسرار عزت او نگنجد و هر کوش
طاقت سماع سطوت جلال معارف او ندارد
شعر اول آن به مستمع طلبی
که ندانند هندوان عربی انها که بعضا
عقل مزخرف وفطنت تیرا و بصیرت تولادرا
حقایق تصرف می کنند جز کفر و ضلالت و
حیرت و جهل نقد حاصل ایشان نمی بود قوم

نفی صفات می کنند و ذوق اولیا و انبیا بخلاف
آن کواهی میدهد و قومی اثبات صفات میکنند
ولیکن مغایرة للذات یعنی میکویند که صفات
مغایر ذاتست مطلقا حق المغایرة ازینجا
کفر محض و شرک لازم می آید و قومی ذاترا
محل حوادث می نهند تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا اما سادات طریقت
وخزانه اسرار وحدت که از مشکات نبوت
اقتباس نور بمعنی اخذ کرده اند و بتعلیم حق
وتعریف او بدین و بدانسته که صفات حق
از وجهی عین ذاتست و از وجهی غیر ذات چه
جمله اسماء او عز سلطانه معانی و اعتبارات نسبت
ونسبت و اضافات و آن از آن وجه عین ذاتست

کذا اینجا وجود دیگر نیست مغایر ذات وازان
وجه غیر ذاتست که مفهوماتش علی القطع
مختلف ومتکثر است وکثرة اسما از اختلاف
موجودات وتغایر معانی واعتبارات می
خیزد ومنها اسرار غامضة حی وعالم ومرید
وقادر از اسماییست که معانی آن اسما بذات
قدیم قایمست واسما علی الحقیقة پیش اهل
بصیرت آن معانی قدیم است واین اسما اسمات
واین نوع را صفات ثبوتی گویند واین اسما
اربعه چهار رکن الوهیت است اما معز ومذل
ومحیی وممیت ومعطی ومانع وضار ونافع این
همه از نسبت می خیزد واین نوع را صفات
اضافی میگویند وسلام وقدوس وغنی که

عیوب ونقایص واحتیاجست واین نوع را
صفات سلبی خوانند ومجموع اسما درین
اقسام ثلثه منحصرست اما الله اسمیست
جامع آن ذات قدیم را ازان روی که
موصوفست بجمیع اسما وصفات من حیث
ظهوره وبطونه وازاسما هیچ اسمی را آن
عظمت نیست که این اسم را وبیشتر علما
برآنند که این اسم مشتق نیست واو را تعالی
جده بمنزله اسماء اعلامست غیر او را
نمی شاید ورحمن اسمیست ذات پاک قدیم
را تبارک اسمه وتعالی جده ازان روی
که انوار وجود از حضرت جلال او بر اعیان
ممکنات اشراق می کند واین اسم را باغیب

هویت نسبتی نیست ازان روی که غیب هویتست
بلکه آن بحضرت ظاهر مخصوصست بخلاف
اسم الله که غیب وشهادت وظاهر وباطن
را فرا میگیرد واین دو اسم در غایت جلالتند
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنى واسماء دیگر که در حق
آدمی ادراك آن ممکنست عارف خود در مبدء
نفس بنفس احکام او را بذوق ادراك میکند
ودرین مقام باسمی چند اشارت کنم وضابطه
مفتاحی تمام بنمایم که صاحب فطنت سلیم را
در معرفت اسماء دیگر چون کلید شود و
الملهم هو الله بدانکه عارف چون نسبت
عرش بداند ومناسبت او باحضرت رحمانیت

فهم کند بداند که الرحمن على العرش استوى
چه معنی دارد وهمچنین نشأه ملائکه
بشناسند وقدس وطهارة ایشان فهم
کند بداند که سبوح قدوس را با ایشان چه
مناسبت است تا گویند نحن نسبح بحمدك
ونقدس لك وهمچنین چون شیطنت
بداند سر ابلیس فهم کند بداند که او را باسم
اعظم چه سرهاست فبعزتك لاغوینهم
اجمعین وچون نشأت عزیز آدمی بداند
وترکیب قوی وامزجه او وتفصیل بشناسد
مناسبت هر قوی باسم فهم کند ومع هذا
سر یحبهم ویحبونه باو عشق زند بداند
که الغفور الودود با آدم وآدمیان چه

اختصاص دارد سبحان الملک الودود رباعی
از شبنم عشق خاک آدم گل شد •
• صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید •
• یک قطره ازو چکید نامش دل شد
در خبرست که هر آسمانی را و هر ملکی را اسمی
معین و فعلی معین است که قوت او ابد
الآباد از ان بود انکه لطیف داند و قهار نداند
انکه عظیم گوید ستار نگوید **وعلم آدم**
الاسماء کلها خاصیت خلیفه خدا
و مظهر تام الوهیت آدم علیه السلام است
فرستادیم آدم را بگیتی •
• جمال خویش بر صحرا نهادیم

و درین مقام اسرار عظیمست و ضرر خلود
سماع آن پیش از نفع باشد هر آینه عنان
بیان کشیده اولی ترچه ترسم اگر زمام
اختیار از دست بیرون شود چیزی نوشته
شود که از دریچهٔ غیب بران این اعتراض
زمزمه آغاز کند رباعی بلبل بر گل هزار افسانه بگفت
سوز دل شمع را زپروانه بگفت •
• رازی که کسی محرم آن راز نبود
از بی‌خردی بلبل دیوانه بگفت •
این مقدار که گفته شد کفایت است و چنین
مختصر بیش ازین احتمال نکند و اسماء حق تعالی
در حصر نگنجد و بر تفاصیل ان جز او مطلع
نگردد **واستأثرت به فی علم الغیب عندک**

این بود وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ
أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ آنچ نا فیها
الاختصار وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

لامع سوم در معرفت افعال الله تعالی

بدانکه صانع عالم تعالی جده در کلام قدیم بافعال
خود علی طریق الاجمال قسم یاد کند فلا اقسم
بما تبصرون وما لا تبصرون چه افعال او
جلت قدرته دو قسم است غیب و شهادت
که آنرا در قرآن مجید امر کرده وخلق خوانند
انجا که می فرماید أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ
عالم خلق عالمیست که اشارت حسی بدان
راه یابد وآنرا عالم شهادت وعالم ملک و

عالم اجسام وعالم اسفل خوانند ودلالت این
الفاظ بدان یک معنی بر سبیل ترادفاست وعالم
امر عالمیست که اشارت حسی بدان راه نیابد
وانرا عالم غیب وعالم ملکوت وعالم ارواح
وعالم علوی خوانند واین عبارات همچنین الفاظ
مترادفاست بران یک معنی بس فلا اقسم بما
تبصرون اشارت بعالم اجسامست وما لا
تبصرون کنایت از عالم ارواح در کتاب قدیم
ذکر عالم اجسام بتفصیل می فرماید واما ذکر
عالم ارواح بر سبیل اجمالست چه احوال ملکوت
بتحقیق کس فهم کند که بملکوت رسیده باشد
وتا آدمی را دو ولایت نقد نکرده بملکوت نرسد
چنانکه عیسی صلوات الله علیه می فرماید انداي

لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين و
عالميان الا ما شاء الله چنين صفت اند در شكم
ما در عالم سفلی واذ انتم اجنة فی بطون
امهاتكم فلا تزكوا انفسكم چون كليد اذا
جاء نصر الله والفتح از حضرت وعنده مفاتح
الغيب لا يعلمها الا هو بفرستند قفل بشريت ام
علی قلوب اقفالها بر دارند آدمی را بالامكان
بملكوت راه دهند وقد تبين ذاتی حيث لا
اين شعر ما را جز ازين زبان دكرست ●
جز دوزخ وفردوس مكان دكرست ●
وكذلك نری ابرهيم ملكوت السموات
والارض وليكون من الموقنين ●
شعر چون از ظلمات آب وكل بكذشتيم

هم خضر وهم آب زندكی ماييم ● وچون
بملكوت رسد عيان خود او را ازچه مستغنی
كرده اند ليس الخبر كالمعاينة شعر
دردی كه بافسانه شنيدم از خلق ●
● از علم بعين آمد از كوش بهوش
اكنون اكرچه احوال ملكوت در ملك
نتوان كفت اما بحكم املاء وقت اقتدا بسنة
كمل العارفين علی سبيل الايجاز والاجمال
بارواح مهيمه واهل ملكوت اعلی واسفل
وتميز كروبيان وروحانيان ايما كرده شود
وعلی الله التوفيق بدان وصلك الله الی مقامات
العارفين كه موجودات ملكوتی دو قسم اند
قسمی آنند كه بعالم اجسام بوجه من الوجوه

تعلق و تدبیر و تصرف ندارند و ایشان را کروبیان
خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنند از عالم
و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند هائمون فی
جلال الله تعالی وجماله منذ خلقهم و ایشان را
ملائکهٔ مهیّمه خوانند و مصطفی علیه وسلم
از ایشان چنین خبر می دهد که ان الله تعالی
ارضا بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون
یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین مرة مشحونة
خلقا لا یعلمون ان الله تعالی یعصی فی الارض
ولا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم وابلیس
وقسمی آنند اگرچه بعالم اجسام التفات ندارند
ودر شهود قیومیت شیفته و متحیر اند اما
ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط

فیض ربوبیت اند و این طایفه را باصطلاح
دیگر اهل جبروت گویند و رئیس و سید ایشان
روح اعظم است و در ملاء اعلی از و عظیم تر
روحی نیست او را باعتبار قلم اعلی خوانند
که اوّل ما خلق الله تعالی القلم بروحی
وباعتبار دیگر عقل اوّل گویند که اوّل ما خلق
الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل
ثمّ قال له ادبر فادبر وقال وعزّتی وجلالی
ما خلقت خلقا اکرم الی منک بک اعطی و
بک آخذ وبک اثیب وبک اعاقب واین
روح اعظم نور مصطفی است علیه السلام
ودر صف اوّل این طایفه است وروح القدس
که او را جبرئیل گویند علیه السلام در صف اخیر

وما منا احد الا له مقام معلوم وقسمی
دیکر آنند که بعالم اجسام تعلق وتدبیر وتصرف
دارند وایشانرا روحانیان کویند وایشان
نیز دو قسم اند قسم ارواحی اند که در سموات
تصرف میکنند وایشان اهل ملکوت اعلی اند
وقسمی دیکر ارواحی اند که در ارضیات تصرف
میکنند وایشان اهل ملکوت اسفلند وچندین
هزار ازایشان بنوع انسان موکلند وچندین
هزار بر معادن و نبات وحیوان لابد بر هر
چیزی ملکی موکلست ودر کلمات انبیا کذشته
صلوات الله علیهم اجمعین آمده است انّ
لکل شیء ملکا وان صاحب شریعت است منقول
ینزل مع کل قطرة ملك واهل کشف

چنین کویند که تا هفت فرشته نباشد برك
بردرخت نیافرینند هکذا جرت سنة
الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا
وهمچنین در حدیث دیکر ملك الجبار
وملك الریح وملك الرعد وملك البرق
آمده است وتا جمال فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء نقاب بر نیندازد
این معنی بتحقیق نتوان دانست شعر
جسم را چون سایه دان وشخص را چون جان شمر
سایه را بی شخص هرکز کی بود هستی پدید
وتا موجود ملکوتی نبود جسم را خود وجود
متصور نمی شود واین اسرار بزرکست
وعز علی وجه الارض من یحیط بفهمه شعر

سخنم شد بلند می ترسم • که مرا چیزی از دهان بجهد
ره نورد بیان عجب تندست • ترسم از دست من عنان بجهد
امّا حقیقت آدمی که آنرا لطیفهٔ ربّانی کویند
زبدهٔ سرّ ملکوتست و او مرکبست از هر دو عالم
روحانی وجسمانی واکمل موجوداتست وپیش
اهل بصیرت میان او ومیان حق عزّ سلطانه
هیچ واسطه نیست ومقصود از همه افعال
اوست الّا مقربان ملاء اعلی که منشئ اند و سر
لولاک لما خلقت الافلاک ودر حق سید
اولین وآخرین صلوة الله علیه آمده است
مخفی است عند ذوی البصایر والتحقیق
وتخصیص او علیه السلام برای آنست که
باتفاق اهل کشف وعظماء مشاهده افضل

واکمل اولین وآخرین اوست واکرنه مطلق اهل
معرفت مطلوبان ومحبوبان جناب ازلند
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف شعر
یقین میدان که این چندین عجایب •
• برای یک دل بینا نهادیم
وهمچنین حق تعالی بداود علیه السلام
وحی کرده است که یا داود انی خلقت محمدا
لاجلی وخلقت ولد آدم لاجل محمد و
خلقت لاجل ولد آدم فمن اشتغل بی سقته
ما خلقت لاجلی الیه ومن اشتغل بما
خلقت لاجله حجبته عنی شعر
ترا از دو گیتی برآورده اند •
• بچندین میانجی در پرورده اند

خلقت لها

نخستین فطرت پسین شمار •

• تو یے خویشتن را بازی مدار

چون نور صبح ولایت از افق الطلوع کند

بلمعان اشراق او سر ایجاد کون و سر قدر معلوم

کردد بدانکه سبقت رحمتی غضبی چه معنی

دارد وان الله خلق جهنم من فضل رحمته

سوطا یسوق به عباده الی الجنة چه بود

اکر در بیان این سخن خوضی رود مفضی کردد

بافشاء سر قدر و این پیش اکابر طریق و علماء

توحید منهی عنه است که القدر سر الله فلا

تفشوه رباعی چون سر قدر طعمهٔ ابدال شود

این حملهٔ قیل وقال پامال شود •

• هم مفتی شرع را جکر خون کردد

هم خواجهٔ عقل را زبان لال شود •

واینجا معلوم شود که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ

لَا يُؤْمِنُونَ چه معنی دارد وهمچنین لَقَدْ

مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا از

پرده بدر آید و محقق کردد که مصطفی صلی الله علیه

چرا کوید که الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک

باآنکه ذوق او کواهی میدهد که لا فاعل الا الله

بل ما فی الوجود الا الله مصرع

اندر دو جهان بجز تو کس نیست که هست كُلُّ شَيْءٍ

هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ پس چون شاید که در وجود

بی ارادهٔ او وقدرت او چیزی واقع شود و

اساطین حکمت چرا کفته اند که شر در وجود واقع

نیست وآنچه نقصان شر می‌نماید در قضای
قدر الهی بالعرض افتاده است لا بالذات و
ادریس صلوات الله علیه چرا گوید یا الله المحمود
فی کل فعاله حاشاک حاشاک و وجهی فداک
من فعل قبیح یباشر وجهک الحسنا شعر
هرچه آن کند بر جان و دل آن جمله باشد داد او •
• وز نیز نی دادی رود باشد بر من داد او
دوزخ که آفرید بکمال تعطف و رحمت آفرید
است باش تا جمال رحمن الرحیم از شق عرق بدر
آید و نه بان بان گوشت و پوست با تو بگوید که در
اشارة سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها
البحر چه سرّست شعر غضب الکریم وان تأجج ناره
کدخان ندٍّ لیس فیه سواد شعر

گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک •
• آتش همه آب زند کاین گردد
سطوت قهر ارادت ازلی زمام اختیار از دست
می‌ستاند والله غالب علی امره ای علی عبده
وآنچه در خاطر نیست که بنویسیم نوشته می‌شود
ارجع الی ما کنت بصدده والتکلان علی الحی
القیوم چون معلوم شود که آدمی نسخهٔ سر عالم
ملکوتست و مقصود از ایجاد کون اوست و او
مرکبست از هردو عالم همچنین بداند که فطرات
روحانی و حرکات جسمانی او همه فعل حقست
تعالی و تقدس والله خلقکم وما تعملون
ذات او را و عوارض احوال ذات او را نفس بنفس
قدرت و ارادة ایجاد می‌کند فالهمها فجورها

وتقویها شعر تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه
وز آلت فعل جز نشان هیچ نه ●
● تو عالمی و مراد از عالم تو
چون در نگری از آن میان هیچ نه ●

ما بحکم آنکه مجری این افعال اوست حوالت
فعل بدو میکند او میکند و او نمیکند او گوید
و او نمی گوید فاعل علی الحقیقه حقست و تغیر
و انفعال آدمی راست وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی کار او بی من نیست و لی نی من نیست
فاعل جانست و فعل او بی تن نیست ایجاد دریای
جبر و قدر در تلاطم و برزخ شرع میان هر
دو حایل مرج البحرین یلتقیان بینهما
برزخ لا یبغیان اگر بخود اضافت میکند قدریست

والقدریة مجوس هذه الامة واگر خود را من جمیع
الوجوه معزول میکند شهباز شریعت از آشیان
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پرواز
میکند و بزبان مرتبه همه این میگوید که
اعملوا فکل میسر لما خلق له وکمال این سر بعد
از کشف معرفت اعیان ثابته و سر توحید و سر قدر
معلوم می شود و این حقایق حقیقت قرآنست
وجمال قرآن بی نقاب در آینه دل بشعاع نور
قیومیت توان دید وسیلت فکر و رهنمای عقل
مرکز نتوان دید ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب شعر

عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط ●
● عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

آن مقدار که صلاحیت تنبیه وتشویق دارد در
مقدمات گذشته بدان ایما رفته است وپیش
از آن گفتن ونوشتن اضطراب در عالم اندازد
دَعِ الشَّرَّ يعبر ولا يُحرِّكْ سَلاسِلَ المَجانين
شعر فَرُبَّ جوهرِ علمٍ لو ابوح به
لقيل لي انتَ مِمَّنْ يعبُدُ الوثنا •
ولاستحلّ رجالٌ مسلمون دمي •
يرون اقبحَ ما يأتونه حسنا •
سرّت بزبان روح نتوانم گفت •
حرفی بدو صد صبوح نتوانم گفت •
هر لحظه تقدیر زمام اختیار از دست می‌رباید
وما تشاؤن الا ان يشاء الله ارجع الى
ما كنت بصدده من ذكر بقية الانفال

وهمچنین ارواح ناری که ایشان را جن وشیاطین
گویند بتقسیم عام از ملکوت اسفلند بعضی
از ایشان بر دو نوع انسان مسلط کرده اند
وابلیس سید وپیشرو ایشانست ودانستن
سر تسلط ایشان بر جنس بشر از شعب سرّ
قدر است بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و
مخاطب وحی الهی كما نطقت به الشريعة الحق
على الجملة پیش ائمهٔ طریق وسادات تحقیق
در مفهوم ماهیات ایشان خلاف بسیار است
وهریک از مقام خود خبر داده است وشرح
آن نظر مختلف دراز است در چنین مختصر نگنجد
اللهم ارنا الاشياء كما هي واهدنا وسددنا
واشغلنا بك عمن سواك واما عالم اجسام

برد وقسمست سماویات وارضیات اما سماویات
چو عرش وکرسی وسموات سبع وثوابت وسیارات
واما ارضیات چو بسایط عنصریات وآثار علوی
چون رعد وبرق وابر وباران ومرکبات چون
معادن ونبات وحیوان وبدن انسان که اشرف
اجزای عالم عنصراست ودر کتاب این معانی چند
جا مذکورست چون عموم وخصوص در ادراک
اکثر این اجسام مشترکند واما حقایق ملکوت
جز خواص را بران اطلاع نیست وهمچنین عوالمی
دیگر که تابع ذات اجسامست چون حرکت وسکون
وثقل وخفت ولطافت وکثافت والوان واضوا
واصوات وروایح وانواع واصناف وهر صنفی
را از اصناف عالمی دیگرست وهم ازین قبیل

عالمی دیگرست که واسطه است میان عالم ارواح
وعالم اجسام وجماعتی از علمای حکمت آنرا عالم
مثال خوانند وآنرا پیش محققان تفصیل است
وبعضی را ازانکه قوای دماغ در ادراک شرطست
خیال متصل خوانند ومنامات وعجایب آن
درین عالمست وبعضی را که قوای دماغی در
ادراک آن شرط نیست خیال منفصل خوانند
وتجسد ارواح وتروح اجساد وتشخص اخلاق
واعمال وظهور معانی بصور مناسبه ومشاهده
ذوات مجردات در صور واشباح جسمانی
که مشاهده میکنند همه هرکه درین عالمست
ومصطفی صلی الله علیه وسلم جبرئیل را بصورت دحیه
کلبی درین عالم بدیدی وارواح گذشتگان را

از انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین
که مشایخ و سادات طریقند در صور و اشباح
مشاهده می کنند درین عالم است و خضر را
علیه السلام درین عالم می بینند و بینها اسرار
عجیبه و بحر افعال نهایت پدید نیست و عجایب
آن در حصر نیاید وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَنُنَزِّلُهُ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و اما
کلیاتش درین اقسام که ذکر رفت منحصرست
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا الْهِدَايَة وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ
لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللهُ وصلی الله علی سیدنا محمد
و آله الطیبین الطاهرین

مصباح دوم

در احکام و خواص طور نبوت و ولایت
و آن مشتملست بر دو لامع لامع اول
در حقیقت طور ولایت و احکام آن بدان وفقک
الله لمعرفته و مشاهدته که خزینه اسرار رموز
سر عشق که ایشان را طایفة الله گویند بنبوت بیت
و تأیید روح القدس بدیه اند و بدانسته
که نهایة عقلا بدایت اولیاست و نهایت اولیا
بدایت انبیاست و منتهای عالم عقل مبدی طور
ولایت است و آن نوریست که در صحرای عالم
ملکوت از وادی ایمن بر جان کسی اشراق میکند
که بمتابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم آیینه عقل
را از تصاعد ظلمات ابخره طبیعت پاک کرده
باشد و از غشاوه وهم و خیال بدر آورده
و اقل علامات ظهور آن نور تجرد و انسلاخ
اوست از عالم زور و غرور چنانکه حضرت رسالت

عليه السلام بدان اشارت ميكند كه ان النور
اذا دخل القلب انشرح وانفسح قيل يا رسول
الله هل لذلك من علامة قال نعم التجافي
عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود و
الاستعداد للموت قبل نزول الموت شعر
چون برون رفت از تو حرص آنكه در آيد جبرئيل •
• چون در آيد جبرئيل آنكه برون شد اهرمن
واين طور ولايت طوريست وراى طور عقل ودر
آنجا مدركاتست مخصوص كه عقل از ادراك
آن عاجزست ووهم از ادراك آن قاصر شعر
خاطر خياط عقل ارچه بسى بخيه زد •
• هيچ قبايى ندوخت لايق بالاى عشق
از جملهٔ مدركات آن طور آنست كه از وجود

حق عز سلطانه بى تركيب مقدمات عقل ادراك
كند وسر قرب او بامر موجودى فهم كند ومفهوم
قرب چهار مرتبه دارد وعقل را با ادراك
از آن سه مرتبه بيش راه نيست قرب زمانى و
مكانى وعقل اما قرب زمانى چنانكه كويند زمان
مصطفى عليه السلام بزمان ما نزديكتر از زمان
عيسى صلوات عليه اما قرب مكان چنانكه كويند
قمرها نزديكترست از مشترى كه او از آسمان
اول مى تابد ومشترى از آسمان ششم واما قرب
عقل چنانكه كويند بايزيد بسطامى وابو الحسن
خرقانى رضى الله عنهما بمصطفى عليه السلام نزديكتر
بودند از عتبه وشيبه اكرچه ايشان بمكان
وزمان نزديكتر بودند اينجا قرب وبعد

باوصاف ملکوتی بود اما قرب آفریدگار تعالی
جز بهی موجودی و سرّ و هو معکم اینما کنتم
جز عارف صاحب بصیرة نداند و مرتبهٔ چهارمست
در قرب آنچه از حسین منصور حلاج رضی الله عنه
منقولست که در وقت صلب می گفت الهی انت
المتخلی عن کل جهة والمتجلی علی کل جهة
بحق قیامک بحقی وحق قیامی بحقک وقیامک
بحقی تخالف قیامی بحقک فان قیامی بحقک ناسوتیة
وقیامک بحقی لاهوتیة مع ان ناسوتیتی مستهلکة
فی لاهوتیتک غیر ممازجة ایاها ولاهوتیتک مستولیة
علی ناسوتیتی غیر مماسة لها اشارت بشهود حنین
قربیست وچون جلالت این قرب سایه بر عارف
اندازد در نظر او قرب مصطفی و جبرئیل و عرش

و سدره و مومن و کافر و مورچه و پشه بقیوم
وجود او همه یکسان گردد ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت این بود ولله المشرق والمغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم
وجهه فی کل ناحیة • حیث ما قابلته فثم
رباعی روزت بستودم و نمی دانستم
شب با تو غنودم و نمی دانستم •
• ظن برده بدم بمن که من من بودم
من جمله تو بودم و نمی دانستم • شعر
فکل مغری بمحبوب یدین له • جمیعهم لک قد دانوا و ما علموا
و همچنین از مضیق زمان و مکان بیرون رفتن
از خواص این طورست و تا از زمان و مکان
بیرون نشود طیران او بماند متصور نگردد و

وانجا بدایت عالم لا زمان نا کویند و درین نظرها
ومستقبل برخیزد سر لیس عند الله صباح
ومساء از نقاب عزت بیرون آید یا معشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار
السموات والارض فانفذوا لا تنفذون
الا بسلطان جمال نماید **شعر**
بانک بر ابلق زمانه زند • بس بیک تک ز آسمان بجهد
آسمان زیر پای آرد • تا سر کوی لامکان بجهد
چون رسید او بناکجا آباد • بیخود از خویشتن نهان بجهد
وعین ادراک طی زمان وطی مکان وسر قیامت
وحشر اجساد وادراک حقایق واحوال نشأت
ثانیه وکمال ایمان بطور نبوت واعتراف بعجز از
ادراک غوامض معارف وفهم سایر رموز و

اشارة انبیا از خواص این طور است وهمچنین ظهور
سلطان عشق وغرق احوال وغرایب حلاوة وجمال
آن در وصال وفراق از خواص این طور است
شعر عقل در کوی عشق راه نبرد
تو از آن کور چشم چشم مدار • ونیز محبت
از خواص آدمیانست ملایکه را از آن نصیب
نیست چه خطاب یحبهم ویحبونه بایشانست ودر
خبرست که فرشتگان ندانند که الوجود چه بود
رباعی این راه طریقت نه بپای عقلست
خالی قدم عشق ورای عقلست •
• سری که فرشته زان همی بیخبرست
ای عقلک بی عقل چه جای عقلست •
راه عقل وعلم تا بساحل دریا عشق بیش نیست وبعد از آن

حیرت و بی نشانیست **شعر** کس می ندهد ز تو نشانی
اینست نشان بی نشانی • اینجا بود که حد ثانی
بر خیزد این را مقام وصول خوانند فنخفیه فی کنه
الآیه **شعر** عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی جز سیده را نبود • وانچه گفته اند السفر
سفران سفر الی الله و سفر فی الله السفر الی
الله اینجا باخر آید و السفر فی الله بماند تا الکون سیر
عاشق بود بمعشوق بعد ازین سیر معشوق بود در عاشق
شعر در تو کجا رود کسی تا نرسد بپای تو
مرغ تو کی شود ولی تا نپرد ببال تو • حکم اوبی
ازو بر خیزد قل جاء الحق وزهق الباطل
شعر چندان برو این ره که دویی بر خیزد
ور هست دویی بره دوی بر خیزد •

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی •
• جایی برسی کز تو تویی بر خیزد
عجایب این طور را نهایت نیست واحوال این جز
بسلوک معلوم نگردد و سلوک غالبا بحکم
اجرای سنت ازل شرط جذبه است نه انکه علی
القطع هر که طلب کند بیابد نی هر که سلوک
کند بمقصود رسد هیهات **شعر**
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی •
• کثیر و اما الواصلون قلیل
غواصان اگرچه بیمی نبود •
• در هر صدفی در یتیمی نبود
در عمر بنادر آنچنان می افتد •
• آن دولت هر سینه کلیمی نبود

بدان اعزك الله بسلوك الصراط المستقيم
در آدمی هر قوتی را از قوای روحانی وجسمانی
از برای مدرکات مخصوص آفریده اند مثلا
بصر را برای ادراک مبصرات وسمع را از برای
ادراک مسموعات نه سمع کار بصر توان کرد
ونه بصر مدرکات سمع تواند دریافت همچنین
عقل را برای ادراک اولیات آفریده اند وادراک
غوامض نظری از طبیعت اصل او خارجست
چنانکه خاصیت کاتب بالطبع دست راست
اگر بپای نویسد بر سبیل تکلف بود ونیکو نیاید
وطبیعت اصلی او بیرون بود وهمچنین این
حقایق ومعانی که بدان اشارت رفت از مدرکات
او نیست ومعرفت آن بر ظهور نور طور ولایت

موقوفست همچنانکه در طور عقل مدرکات دو قسم
است بعضی اولیاتست که بی ترکیب مقدمات
ادراک کنند وبعضی نظریاتست که ادراک آن
بر ترکیب مقدمات موقوفست همچنین درین
طور نیز بعضی از مدرکات است که نسبتش
با آن طور همچو نسبت اولیاست با طور عقل
وبعضی آنست که نسبتش چون غوامض نظریست
با طور عقل وتا صبح این نور از افق جبروت
ساطع نشود حقایق ومعانی محقق نگردد
وآن در ورق اختیار نیست بر جذبه موقوفست
وَجَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ اللّٰهِ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ
وَجَدُوا وَمَا طَلَبُوا وَاَیْنَ هُمْ مِنْ مَعْشَرٍ طَلَبُوا
وَمَا وَجَدُوا واحکام این طور بیشتر ورای حدود

علم و عقلست شعر حسن تو فزونست ز بینایی من
راز تو نهانست ز دانایی من • و پیش از انقلاب
عمود صبح این طور سماع اینچنین معانی بتیشیر
خلق را اِلَّا مَنْ اَیَّدَ بتائید غیبی اَسَاطِیرُ الْاَوَّلِین
نماید شعر نکته و رمز ثنای پیش نادان چنانکه
پیش کر بربط سرای پیش کور آینه دار • فَمَنْ سَمِعَهُ
فَاشْمَأَزَّ عَنْهُ فَلْیَتَّهِمْ نَفْسَهُ لعلها لا یتشابه سهام
هر حوصله را قوتیست و جانی را مشربی قَدْ عَلِمَ
كُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ شعر
فکان ما کان مما لست اذکره •
• فظن خیراً و لا تسأل عن الخبر •
هر یکی را در خور معلوم او فرهنگ ده •
• عاشقان را جام می با خم می هم سنگ ده

عجایب این حدیث شعر مرد باید که بوی داند برد
ورنه عالم پر از نسیم صباست قرآن قدیم میگوید
قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ اَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُون
اما معدودی چند طلب بعد از ادراک بود نکرده
اند تصدیق چون کنند شعر
همه چیز را تا بجویی نیابی •
• جز این دوست تا نیابی بجویی
وَ اَمَّا الْعَارِفُ فَسَوَاءٌ عِنْدَهُ ایمان الخلق و
کفرهم دع عنک لومی فلیس الغیر یمنعها
عند السرا عن سراها سح ساح اِنَّ فِی ذَلِکَ
لَذِکْرَی لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ
شَهِید یا دل باید یا اَلْقَی السَّمْعَ دل صدیق صاحب
کشف را و گوش صادق صاحب ایمان را اول بشنود

تا عاشق شود که والاذن تعشق قبل العین احیانا
بس سلوک کند تا صاحب دل گردد اولم یسیروا
فی الارض فیکون لهم قلوب یعقلون بها
چون دل بیافت هودج کبریاء عشق درون دل کرد

شعر

گر دل بندی مرا بنودی ز تو یاد
دل دولت یابد آفرین بر دل باد

آنگاه چون
اطوار گذشته را یاد کند و در حرمان خود در
زمان محجوبی اطلاع یابد و با آنکه هنوز تعلق
اجل در قفص صورت بشریت مقید باشد و از
جناب ربوبیت این ندا بشنود فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید

شعر

وکنت اذا ما حدث الناس بالهوی •
ضحکت وهم یبکون بالعبرات •
فصرت اذا ما قیل هذا متیّم •
اجیبهم بالنوح والزفرات •

والحمد لله رب العالمین

لامع دوم در معرفت طور نبوة واحکام و خواص آن

بدان اکرمک الله برؤیته و مشاهدته
که چون نهایت طور ولایت بدایت طور نبوتست
هرچه دلی را مبذول بود از انواع علوم مکاشفات
نبی را حاصل باشد ولا ینعکس و وظیفه صاحب
ولایت در ادراک طور نبوت ایمان بغیب است
چون وظیفه عاقل در ادراک طور ولایت که
وفوق کل ذی علم علیم و در طوری تصرف
و در ادراک آن خود را مدرکات طوری که ورای
طور اوست معزول کردن در ایمان بغیب آوردن
الی ان یأتی الله بامر من عنده مفتاح سعادت

ومبداء خیرست وکراماتست لا تسئلنی عن شیء
حتی احدث لك منه ذکرا تنبیه است سالك را
بصبر کردن او تا انفتاح عین بصیرة **شعر**
استاد تو عشقست بد انجا برسی •
• او خود بزبان حال کوید که چه کن
رحم الله اخی موسی فلو صبر مع الخضر لرأی
کثیرا من العجایب **شعر**
اذا اخذت الملوك فالبس • من التوقی اعز ملبس
وادخل اذا ما دخلت اعمی • واخرج الی ما خرجت اخرس
ازجمله خواص واحکام طور ربوبیت آنست که علم
بذات وصفات وافعال وسلوك صراط مستقیم
وتفاصیل احوال معاد باحوال انبیا واولیا و
الطافی که حق تعالی بایشان کرده وعلم باحوال

کفار ومشرکان وغضب ونقمتی که بدیشان
رسیده وعلم مخاجه کفار ومجادله اهل
باطل وکشف فضایح ایشان ببرهان واضح
وابطال تخایل ومعتقدات فاسد ایشان درامور
که لایلیق بجلال الله وعظمته کقولهم ان
الملائکة بناته وان ولدا له وشریکا وانه ثالث
ثلثة تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
وهمچنین نسبت کردن ایشان انبیا را علیهم السلام
بسحر وکهانت وجنون وانکار بعث وقیامت
وبقاء ارواح وحشر اجساد ورفع ثواب وعقاب
وهمچنین علم بضابط کلی که نظام عالم ارض بدان
بود وآن را عالم حدود واحکام خوانند این
جمله او را حاصل شود بتعلیم وتائید روح القدس

بی واسطهٔ تعلیم وتعلم بشری وهمچنین قدرتی
که در اجسام عالم تصرف کند بامر الله چنانکه کند
کشف القمر واحیا الموتی وقلب العصی ثعبانًا
وهمچنین قوتی که آنچه عوام را از ادراک مغیبات
در خواب مبذول بود او را در بیداری حاصل
شود واین همه خاصیت که علما را با دراک این
راه نیست اما خواصی دیگرست که اصحاب مکاشفات
دانند از جملهٔ این احکام شرایع ونتایج اعمال
وتشخص افعال واخلاق است چنانکه صاحب
شریعت صلوة الله علیه داند که در دو رکعت
نماز چه مقدار ثواب دارد ویک روز روزه
چه ثمر دارد وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ
الْعَظِیمِ کَنْزٌ مِنْ کُنُوزِ الْجَنَّةِ چرا بود وهر که

صد بار بگوید سُبحانَ الله والحمد لله چرا گناه او محو
شود ودر شبا روزی پنج نماز چرا باید کرد واگر
دو نماز از کسی فوت شود چه مقدار عقوبت
را مستحق شود ودر جمله سال چرا یک بار روزه
باید داشت وبعد از حوالی از بیست دینار نیم دینار
بمستحقان چرا باید داد ومستحقان کیستند
وچرا در هشت منحصراند وشب قدر چرا از
از هزار ماه به بود وروزهٔ عرفه چرا مکفر
گناه دو ساله باشد ودرین مقادیر واوقات
چه حکمتست ووجه مناسبت این اعمال مخصوص
با سعادت آخرت چیست وهر عملی را از نیک
وبد چه نتیجه است وچگونه متشخص می شود واز آن
تشخص می شود واز آن تشخص در عالم ملکوت

مصطفى صلى الله عليه وسلم چنين خبرے دهد
كه ان الجنة قاع صفصف ليس فيها غراس
فاكثروا من غراس الجنة في الدنيا قيل يا
رسول الله وما غراس الجنة فقال صلى
الله عليه وسلم التسبيح والتهليل و
همچنين خبر داده است المؤمن في قبره في روضة
خضراء يرحب قبره سبعون ذراعا ويضيء حتى
يكون كالقمر ليلة البدر ثم قال هل تدرون
فيما نزلت فان له معيشة ضنكا قالوا الله
ورسوله اعلم قال عذاب الكافر في
قبره تسلط عليه تسعة وتسعون تنينا
هل تدرون ما التنين تسع وتسعون
حية لكل حية تسعة رؤس ينهشونه

ويلحسونه وينفخونه في جسمه الى يوم يبعثون
واين روضه وقصر ودرخت ونور ومار و
كژدم وحفره وآتش وظلمت بعينها اعمال
واخلاق اوست كه متشخص ميشود انما هي
اعمالكم ترد اليكم واحكام آخرت از دنيا
منتشئ ميگردد تا دنيا نقاب وينشئكم فيما
لا تعلمون برنيفگند اسرار وتفاصيل احكام
نشأة آخرت مكشوف نشود وقرآن عظيم برهر
يكى ازين نشأة اشارتى كرده است بنشأة
برزخى كه بعد از نشأة حسى خواهد بود كه ومن
ورائهم برزخ الى يوم يبعثون واز نشأة حشر
چنين عبارت روايت كرده فانما هي زجرة
واحدة فاذا هم بالساهرة واز مال عرج

سعدا و اشقیا چنین تعبیر کرده اند که فریق فی
الجنة و فریق فی السعیر ودر مصباح
سوم ان شا الله تعالی بر سبیل تلویح از احکام
آن نشأة بقدر امکان تعبیر کرده شود ومن
الله الهدایة والتوفیق و سر سوق جنت هم
ازین عالمست وسوق جنت آنست که از حضرت
مصطفی صلوات علیه بدان اشارة کرده است
ان فی الجنة سوقا ما فیها شراء ولا بیع الا
صور من الرجال والنساء فاذا اشتهی
الرجل صورة دخل فیها عجایب این طور
از حصر بیرونست واین از غرایب علوم مکاشفات
ببضاعت عقل درین معانی تصرف نشاید کرد
که معرفت این بنور دیگر موقوفست وراء

عقل شعر تو چه دانی زبان مرغان را
چو ندیدی شبی سلیمان را • اشراق آفتاب
محمدی باید وگرنه پیداست که بچراغ عقل چه
ادراک توان کرد شعر آفتابی بباید انجم سوز
بچراغ تو شب نگردد روز زهی جلالت و
منقبت که خدای تعالی بجودی خودش خطاب
میکند وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل
الله علیک عظیما • شعر
مصطفی اندر جهان وانکه کسی گوید که عقل •
• آفتاب اندر فلک وانکه کسی گوید سها
و طایفه را که از اکمل اولیاست محمد را از ذواق
طور او وصلی الله علیه نصیب است وایشان را
اولیا خوانند وخلفا ورثه او واخوان حضرة

مصطفوی علی الحقیقه ایشانند واشوقا الی لقاء
اخوانی من بعدی اشارت بدین طایفه مخصوصست
وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل هم ایشانند
وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون
هم الذین اذا صعدوا استفادوا واذا نزلوا
افادوا وانچه دانستی که اولیا دو قسم اند اولیا
هردو مکمل وایشان هشیارانند و اولیا مستهلک
کامل وایشان مستانند اما اولیا مستهلک
را چون از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس
احدیت غرق کنند ودر شهود جلال وجمال صمدیت
محو کردانند ایشانرا از خودی آگاهی نبود بدیگری
کجا پردازند ودر ایشان وسعت آن کی بود که
دیگری را بآن جناب آشنا توانند کرد تسبیح همه

این بود یا منیة المتمنی شغلتنی بک عنی
قربتنی بک حتی ظننت انک انی این طایفه را
از اذواق طور نبوت بهره نبود وایشانرا بدعوت
مشغول نکنند واما اولیا مرد وخود را چون از ظلمت
کونین وتاریکی حدثان بیرون آورند و زمان ومکان
در حق ایشان بربایند بل نقذف بالحق علی الباطل
فیدمغه فاذا هو زاهق

شعر

چو آمد روی مهرویم که باشم من که من باشم •
که من خوش آنکهی باشم که من بی خویشتن باشم •
من آنگه خود کسی باشم که در میدان حکم او •
نه دل باشم نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم

باز تصرف جمال ایشانرا با ایشان دهد
این مقام اثبات بعد المحو گویند این طایفه را خلعت

نیابت بوی شانند و بوبکر سے خلافت بنشانند
وحکم ایشان در مملکت نافذ کنند وجعلناهم
ایمة یهدون بامرنا مقام ایشان این بود که
گوید شعر مایم تو شمع کبریاییم •
ما سایه رحمت خداییم • مالوح حقایق وجودیم
ما آینهٔ خدا نمائیم • قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی شعر
عیسی منم و معجز من این نفس است •
• هر دل که شنید این نفسم زنده شود
ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل
صالحا وقال اننی من المسلمین وامیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در سخن در ان از مقام
ایشان خبر مے دهد لا یخلوا الارض من قائم

لله بحجة اما ظاهر مکشوف واما خائف مقهور
لئلا یبطل حجج الله وبیناته واولئک الاقلون
عددا الاعظمون قدرا اعیانهم مفقودة
وامثالهم فی القلوب موجودة جز نبوت تشریع
که با ایشان در میان نبود چه آن در بیست در بسته
ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین دیگران همه
اذواق و مکاشفات انبیا صلوة الله علیهم
با نصیب باشند یا ابا بکر لیس بینی وبینک
فرق الا انی بعثت یا عمر لو لم ابعث لبعثت
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
والحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفا

مصباح سوم در معرفت دنیا و آخرت و در

وی دو لامع ست لامع اول در حقیقت دنیا
وفواید ومنافع آن نسبت با طایفهٔ وآفات
وغوایل ان بنسبت با طایفهٔ دیگر بدان وفقك
الله عن الرکون الی دار الغرور که آدمی مادام
که درین هیکل جسمانی متصرف است احوالی که بروی
طاری میشود وروی در حظوظ عاجل واحکام
عالم طبیعت دارد دنیا میخوانند واین حظوظ دنیوی
سه جهت دارد جهتی روی درو دارد وجهتی روی
در اعیان که حظوظ ازان حاصل میشود وجهتی روی
در استعمال و باصلاح وتحصیل ان اعیان که
مواد حظوظ اوست اما اعیان دنیا سه نوعست
معادن ونبات وحیوان وانسان معادن حلی و
نقود واوانی را ونبات اقتیات وتفکه وتداوی

را وحیوان ماکول ومرکوب را وانسان بعضی منکح
واستجار وبعضی امور دیگر را ووحی الهی از مجموع
این معانی درین آیت بیان میکند که زین
للناس حب الشهوات من النساء والقناطیر
المقنطرة من الذهب والفضة والخیل
المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحیوة
الدنیا والله عنده حسن المآب اما ان جهت
که روی در وجود دارد در ان قرآن مجید ازان بلفظ
هوی تعبیر کرده اند که اما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
واما آن جهت که روی در اشتغال او دارد باصلاح
وتحصیل این اعیان که مواد حظوظ اوست اصناف
واسالیب حرف وصناعات وانواع افانین حیل

وشبکانست که بدان مشغولند ومبداء ومعاد
خودرا فراموش کرده اند نَسُوا اللهَ فَاَنْسیهم
اَنْفُسَهُمْ اُولئِکَ هُمُ الفاسِقُونَ شعر
وَاَظُنُّهَا نَسِیَتْ عُهُودًا بِالحِمی • وَمَنَازِلًا بِفِرَاقِهَا لَمْ تَقْنَعِ
غبنی باشد عظیم ودروی بکمال درمزبله قصر شده
فراموش شده ومثال ایشان چون حاجیست که در
میان بادیه بتعهد واستعداد آب وعلف مرکوب
خود مشغول شود وکعبه راکه مقصد اصلیست
فراموش کند وقافله بگذارد واورا در بادیه جوع
وعطش هلاک کند وطعمه حشرات وسباع شود
یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ
اللهِ اثَّاقَلْتُمْ اِلَی الْاَرْضِ اَرَضِیتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا
فِی الْآخِرَةِ اِلَّا قَلِیلٌ • شعر

راهیست ترا پیش که می باید رفت •
• اینجا اگرت مراد بر ناید رفت
تن آلت تست اگر بجا می بر سپی •
• تو آلت او شوی کجا باید رفت
بعد هذه المقدمة بباید دانست که اعیان
دنیا از آن روی که اعیان دنیاست مذموم نیست
ولهذا صاحب شریعت صلوة الله علیه از ین
معنی چنین بیان کرده است که حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ
کُلِّ خَطِیئَةٍ وَتَرْکُ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ عِبَادَةٍ واگر
نه اعیان دنیا صلاحیت ان دارد که تا تن با اعلی
علیین ترقی دارد وتاره باسفل سافلین کشد شعر
برد این رخود بعلیین • کشد از هوس بسوی سجین
چه هرکه اعیان دنیا را آلت راه دین سازد ف

نظر از استیفاء حظوظ جسمانی بر کیرد و مما رزقناهم
ینفقون ود رسرا و نصب العین دارد و بصورت
در دنیا بود و بدل در ملاء اعلی ان الله عبادا ابدانهم
فی الدنیا و قلوبهم عند الله و برای خدا زنده
اند نه برای هوا هر آینه دنیا اورا معاون عظیم بود
در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل
الصالح تا در رضاء او صرف کند شعر
هرچه داری برای او بکذار •
• کز کدایان ظریفتر ایثار
لاجرم مرجع و مصیر او ملاء اعلی بود فی مقعد
صدق عند ملیك مقتدر شعر
جهانی که اندرو هر دل که یابی پادشه یابی •
• جهانی که اندرو هر جان که بینی شادمان بینی

و هر که اعیان دنیا را آلت راه شیطان سازد و
همکی اوقات خود بتحصیل و مطالب و لذات نفس
اماره موصوف دارد و ورای این کلوخ دان عالم
تاریک هیچ دیکر نداند یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون زبان
مرتبه و استعدادش همین بود شعر
ءاترك لذة الصهباء نقدا • بما وعدوه من لبن و خمر
حیوة ثم موت ثم حشر • حدیث خرافة یا ام عمرو
مآب و منقلب او درکات جحیم بود و حاصل نقد
او عذاب الیم بود معالیق ظلمات تعلقات عالم
جسمانی سر نکوسار اورا علی الدوام باسفل خطابات
میکشد و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
عند ربهم زهد عیسی و حرص قارون که کفته

اند در شان آن و در حق این فخسفنا زسر نشینی
آزو رفعنا بنردبان نیاز و مثال علما و اولیا و جهال
و اغنیا در استعمال دنیا چنانست که چون عالم
حکیم خواهد که تریاقی سازد دفع سموم افاعی
راهم بنفس افعی استعانت کند و چنانکه مقتضی
علم و کمال و فضل او بود بطریق معین افعی را صید
کند و مقدار از سر و دم او بیندازد و بعد ازان
بقایاء اجزای او را بجوشاند و بحسب عداء قواعد
طبی تریاک ترکیب کند که بدان مضرت سموم دفع
تواند کرد و چون نظر جاهل غبی بر احوال این حکیم
افتد در حالتی که بصید افعی مشغول باشد و احوال
کیفیت صید نداند و از غرض و مقصود عالم آگاه
نبود پندارد که مقصود عالم از صید افعی این ملمس

و تماشای الوان نقوش جلد اوست برود و علی
العمیا دست بافعی دراز کند بیک زخمش چنان
بکشد که هرگز روی حیات جسمانی نبیند همه‌ان
من نصیحت نتوانیست که تو طفلی و مار رنگینست
و از بهر این گفته اند بیشتر خلق را اتقوا الدنیا
فانها اسحر من هاروت و ماروت یا ایها
الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة
الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور اما کاملان
صاحب بصیرة که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند
و از حرکت طبیعی بمرگ ارادی بمرده حالت من
اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض
فلینظر الی ابی قحافة نقد وقت او گشته ایشان
استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیان ندارد و ...

ازاکابر می کوید الفقر والغنی مطیتان فلا ابالی
ایتهما رکبت باخواجه احمد غزالی قدس سره
کفتند که تو همه روز ذم دنیا میکنی وخلق را بر
قطع علایق تحریض می نمایی وتو چندین طویله
اسب وشتر بسته این حدیث چکونه بود درجواب
کفت میخ طویله درکل زده ام نه در دل ان الله
تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم شعر در دل بجاز یکی نشاید که بود
در خانه اکر هزار باشد شاید ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه والحمد لله وصلوته علی نبیه
محمد واله الطیبین الطاهرین لامع دوم
در معرفت احوال آخرت وبقاء روح انسانی
وافتقار او بمظهری از مظاهر معرفت در هر عالم

که بود واشارة بنشأة کلی بدان الهمک الله
رشدک واعاذک من شر نفسک که چون آدمی
بکلی علاقه از بدن منقطع کرداند اکرچه هنوز
اورا منازل مختلف ونشأة متنوع در پیش است
اما احوالی که از وقت انقطاع علاقه جسدانی
تا ابد بروی طاری شود آن آخرت میخوانند انبیا
واولیا وعلما وحکما صلوات الله علیهم اجمعین
برین متفقند وجمله کتب منزل بدین ناطق که تمام
آدمی که اورا روح الهی ولطیفه ربانی ونفس ناطقه
خوانند بطریان مرک طبیعی منعدم نکردد والتراب
لا یاکل محل الایمان والمعرفة اورا برای بقای
ابد آفریده اند وعاقبت اورا یا سعادت ابد خواهد
بود ویا شقاوت سرمد ومحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

ازین معنی بر سبیل اجمال چنین عبارت میکند که
انکم خلقتم للابد وانما تنقلون من دار
الی دار و بر سبیل تفصیل از بقاء احوال
ایشان فریقین باز می کوید و از بقاء ارواح
سعدا چنین خبر می دهد ارواح الشهداء
فی حواصل طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش
تسرح من الجنة حیث شاءت ثم تاوی الی تلک
القنادیل و ببقاء ارواح اشقیا چنین اشارة
کرده است در روز بدر که کشتکان را یک
یک از صنادید قریش ندا می کرد یا ابا جهل بن
هشام و یا امیه ابن خلف و یا عتبه ابن ربیعه
و یا شیبة ابن ربیعة ألیس قد وجدتم ما وعد
ربکم حقا فانی وجدت ما وعدنی حقا

فسمع عمر قوله علیه السلام فقال یا رسول الله
کیف یسمعون وانی یجیبون وقد جیفوا
قال علیه السلام والذی بیده نفسی ما انتم
باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یقدرون
علی ان یجیبوا چون حقیقت ارواح یا بطریق
حجت و برهان و یا طریق کشف و عیان معلوم
شود بیقین محقق کردد که حق تعالی ایشانرا
برای فنا و دثور نیافریده است خلق الناس
للبقاء فضلت أمة یحسبونها للنفاد انما
تنقلون من دار اعمال الی دار شقوة او رشاد
شعر
انداز نقعه زاهل نفس و نفس
مرد میرد دگر نمیرد کس
و پیش از آنکه
کسی را بر حقیقت روح اطلاع افتد بطریق

ازین دو طریق که کفته اند شرع رخصت نداده
است که باوی سر روح در میان بنهند چه روح
بنا وصاف متصف است که بشریت خلق
آورد در حق آفرید کار عالم تعالی و تقدس
تصدیق نمی کند و منشاء این کار از انجاست
که خلق در مختنق بشریت بحجب وهم و خیال
محجوبند موجودی که خارج و داخل عالم نبود
متصل و منفصل نباشد و بعالم فهم نمی تواند
و این معنی در طور عقل باسانی فهم نتوان
کرد و هر که امروز در دار دنیا شیطان وهم
و خیال را بقوت علم و عقل خود مقهور نکرده اند
فردا در عرصات و قیامت کوید ربنا ارنا
الذین اضلانا من الجن و الانس نجعلهما تحت

اقدامنا لیکونا من الاسفلین و چون سر روح
تمام کشف شود کمال کشف این طور که ورای
عقل موقوفست محقق کرد که او را در هر
نشأة از نشآت و در هر عالمی از عوالم مظهری
لایق آن نشأة و آن عالم بباید و این معنی در
مثال محسوس بیان توان کرد وتلك الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون
و همچنانکه آب را بحکم اجراء سنت ازلی و عادتی
نکه نمی توان داشت با آنکه آب جوهریست
مستقل بنفسه و دعا جوهر دیکی روح را نیز
از مظهری کزین نیست با نکه روح جوهریست
مستقل بنفسه و مظهر جوهر دیکی و مع جریان
هذه الحدیث اکرچه ملاقات روح و مظهری

اوطرزی دیگرست بخلاف ملاقات آب و دعا
که هر دو جسمند اما لیس من شرط المثال
والمماثل من کل وجه مقصود آنست ارواح
را از مظاهر ناگزیر است و یکی از بزرگان این
معنی را نظم کرده است شعر

الرّوح واحدةٌ والنفس مختلفٌ •
• فی صورة الجسم هذا الامر فاعتبروا
فی الجسم کان اختلاف النفس فاعتمدوا •
• علی الذی قلته فی ذاک فاذکروا
هذا هو العلم لا ریبٌ یداخلهُ •
• والشمس تعرف ما قلناه والقمروا

چون محقق گردد که یکیست و نشأة و مظاهر
بسیارست بباید دانست که ارواح انسانی را

بعد از موطن الست نشأة و مواطن بسیارست
بعضی ازان بارواح سعدا مخصوص شد و بعضی
سعدا و اشقیا دران مشترکند اول نشأة
که انرا دنیا میخوانند وهی التی نحن فیها الآن
وحکم این نشأة از زمان ولادت بود تا وقت
مرگ و دوم نشأة برزخست وحکم این نشأة
از زمان مفارقت روح بود تا روز حشر ومن
ورائهم برزخٌ الی یوم یبعثون ودر
احکام این نشأة عجایب بسیارست آدمی همه
احوال واخلاق واعمال خود را درآنجا متشخص
یابد بصورت مناسب یوم تجد کل نفسٍ
ما عملت من خیرٍ محضراً وما عملت من سوءٍ تودّ
لو انّ بینها وبینه امداً بعیداً شعر

باش تا روی بند بگشاید • باش تا با تو در حدیث آید
تا کیانی گرفته در بو • تا کیانی نشانه بر در

شعر نقاب قوهٔ حسی چو از پیش تو بردانند
اکر کبری سقی یابی و کر مؤمن جنان بینی • یَوْمَ
تُبْلَى السَّرَائِرُ این عالمست که در اینجا ظاهر و باطن
شود و باطن ظاهر کردد و هر صفت که بیشتر در
دنیا بر آدمی غالب بوده باشد و دران عالم بصورتی
مناسب آن پیدا شود و اکر قوة غضب غالب کردد
در صورت سکی نماید یُحْشَرُ النَّاسُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَلَى
نِیَّاتِهِم این بود مال و جاه وقعی ندارد و صورت
علم و عمل بی سلامت طهارت دل سودی
نکند یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى
اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ شعر کز علم او برون عمل داد

زیر پوستی ز جهل سر دارد •
آنچه امروز زیر پوش نمود •
آن زیر پوش حشر خواهد بود •

و تفاصیل احکام این نشأة در ادست انموذجی
ازان صاحب فطرت سلیم را از احکام منامات
و علم تعبیر معلوم شود چه بدو طریق آدمی را
درین عالم راهیست یا بموت اصغر که آنرا منام
میکویند یا بموت اکبر و این موت اکبر دو قسمست
قسمی اضطراری که باختلال طبیعت می بود و قسمی
اختیاری که اهل صفوت را باشد بانسلاخ ان
عالم ظلمت و میان خواب و مرگ تفاوتی اندک
است وَالنَّوْمُ أَخُو الْمَوْتِ اشارت بدین است
و اکر جمال این آیت بی نقاب حروف و کلمات

در عالم ملکوت با کسی جلوه کند بسی از اسرار
بداند که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی
لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها
الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی
ذلك لآیات لقوم یتفکرون خواب آینه
سر فنا و توحید بحالی احوال آخرتست کما تنامون
تموتون و کما تستیقظون تبعثون شخص بخدمت
ابن سیرین آمد رضی الله عنه و باوی حکایت کرد
که من بخواب دوش دیدم که در وقت طلوع صبح
صادق خاتمی در دست داشتمی و بر افواه فروج
زنان و مردان مهر می نهادم گفت تو موذنی
در ماه رمضان وقت صبح بانك نماز میگویی
عجب ازین حدیث بواسطه خوابها نی از عالم

محسوس خلاص یافت و اندك مایه از علایق
و کدورات دنیی تجردی حاصل گشت چگونه این
معنی در کسوت چنین مثال مناسب مشاهده
کرد چون بمرگ علاقه تمام منقطع شود جمله
اعمال و احوال و عقاید و اخلاق مشخص می
گردد یا ایها الانسان انك الی ربك فملاقیه
و این همه در دار دنیا با وست والذی
نفس محمد بیده ان الجنة والنار اقرب الی احدکم
من شراك نعلیه • شعر

بهشت و دوزخت باتست در باطن بگر تا تو
• سقرها در جگرها ی جنانها در جنان بینی
لیکن حجب طبیعت و غشاوه هوا دیده دل
او را از ادراك آن کور می دارد وجعلنا من

بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم
فهم لا يبصرون چون با نقضاء شب عمر صبح قيامت
صغری بدمد هرچه نقد باطن او باز بیند فكشفنا
عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد شعر
بوقت صبح شود همچو روز معلومست •
• كه باكه باختهٔ عشق در شب ديجور
وسؤال منكر ونكير وحفره وروضه همه
درين عالمست ودرچنين مختصر بيش ازين
نمی گنجد والله يقول الحق وهو يهدی السبيل
وسوم نشأة حشرست واين نشأة نشأتيست
عنصری مضاهية للنشأة الكائنة فی الدنيا
حذو القدم بالقدم والفعل بالفعل و
قران مجيد از تحقيق وثبوت وبيان اين

نشأه وصورت انكار خلق بر وقوع اينچنين خبر
ميدهد كه اولم ير الانسان انا خلقناه
من نطفة فاذا هو خصيم مبين وضرب لنا
مثلا ونسی خلقه قال من يحيی العظام وهی
رميم قل يحييها الذی انشأها اول مرة و
هو بكل خلق عليم ودر احكام اين نشأه
عجايب بسيارست وعقل از ادراك اكثر آن
عجايب واحوال معزولست واحكام اين موطن
يا بنور ايمان ادراك توان كرد يا بنور كشف
فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة
ساهره زمين حشراست وواقعه روز قيامت
فيومئذ وقعت الواقعة وانشقت السماء فهی
يومئذ واهية والملك علی ارجائها ويحمل عرش

رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ فَوْقَهُمْ ثَمَانِيَةٌ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ
لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ واز عجايب آن روز يكى آنست
كه بنسبت باطايفهٔ پنجاه هزار سال نمايد وبنسبت
باطايفهٔ يك لحه وحديث اشكال خضر در مسئلهٔ
طى زمان انجا معلوم شود اين روز را قيامت
كبرى كويند وجملهٔ انبياء ديكر صلوات الله عليهم اجمعين
بر وقوع اين روز متفق اند قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ
وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ
ولفظ قيامت مشترك الدلاله است عند ارباب
البصائر بر روز معين اطلاق ميكنند وانرا قيامت
كبرى ميكويند وبر روز مرك طبيعى اطلاق ميكنند
وانرا قيامت صغرى ميخوانند كه مَنْ مَاتَ فَقَدْ
قَامَتْ قِيَامَتُهُ اشارة بدين معنيست وبر حالت

وصول عارف اطلاق ميكنند ان زمان كه كونين
در نظر او هيچ بنود ودرو محو ومنطمس كردد
وَلَا يَبْقَىٰ إِلَّا الْحَيُّ الْقَيُّومُ شعر
آمد قيامتى بسرم تا بديدم آنك •
• رويت در بهشت ولبت حوض كوثرست
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ
وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وانرا قيامت عظمى
كويند حاليا درين مقصود مقام قيامت كبرى
است وشرح آن در كتاب وسنت مفصل است
وادراك حقايق وعجايب آن بانوار واطوار
ولايت ونبوت موقوفست اهلنا الله لاسرارها بعد
از نشأة سعدا ونشأة ديكرست نشأة بهشت
وكيفيت رؤيت وغرايب احوال وعجايب اسرار

وشرح لذات آن در مکاییل وموازین عقول
واوهام نگنجد فلا تعلم نفس ما اخفی لهم
من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون شعر
دلا تا کی درین منزل فریب این وآن بینی •
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی •
در صحیح مسلم است از رسول صلی الله علیه وسلم قال
اذا دخل اهل الجنة ینادی ان لکم ان تحیوا
ولا تموتون وان لکم ان لا تشیبوا ولا تهرموا
وان لکم ان تصحوا ولا تسقموا ابدا وان ان
تنعموا ولا تیأسوا ابدا وسعدا دو قسمند
مقربانند واصحاب الیمین بهشت وحور وقصور
اصحاب الیمین راست وبهشت تجلی ومعرفت
ولقاء مقربان را واکثر اهل الجنة بله وعلیون

ذوی الالباب شعر در بهشت فلک همه خامان •
در بهشت تو دوزخ آشامان • واما اشقیا
وکفار مخلد را بعد از نشأة حشر یک نشأة
دیگر پیش نیست ان نشأة دوزخست در
انواع عذاب روحانی وجسمانی منقلب می
شوند خالدین فیها ما دامت السموات والارض
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب نعوذ بالله من احوالهم
پیوسته زبان حرمان از انوار ارواح سعدا اقتباس
کنند وایشان بزبان حال بدنیا حوالت
میکنند که سرای کسب وعمل است یوم یقول
المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا
نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا

نوراً فاضرب بينهم بسورٍ له بابٌ باطنه فيه
الرحمة وظاهره من قبله العذاب ينادونهم
ألم نكن معكم قالوا بلى ولكنكم فتنتم أنفسكم
وتربصتم وارتبتم وغرّتكم الأماني حتى
جاء أمر الله وغرّكم بالله الغرور خداى تعالى
بفضل ورحمت خود فرياد رساد وبكمال جود و
لطف تحصيل كمالات بملكوت كرامات كناد و
پيش از مرگ طبيعى مردن واز عالم ظلمات
مجرد شدن نقد وقت كرداناد ودر چنين
مجاله پيش ازين نشايد گفت كه تنبيه وتشويق
را اين قدر كفايت بود وپيش ازين در مواضع
مختلف اشارت كرده آمده است بذين معنى
كه علوم مكاشفات از راه سلوك وذوق معلوم

توان كرد نه از راه بحث وفكر ادراك آن معنى
بدوام ذكر وكمال تجرد وتبتل موقوفست
واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا رب المشرق
والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وكيلا كن
او باش طبيعت را بيرون رانى اندك زان پس
رمز الهى را بخاطر ترجمان بينى يا بنى اسرائيل
لا تقولوا العلم في السماء من ينزل به ولا في
تخوم الارض ومن يصعد به ولا من وراء
الجبال من يعبر ويأتي به العلم مجعول في
قلوبكم فيعمركم ويفطنكم تادبوا بين يدى الله
بآداب الروحانيين وتخلقوا بأخلاق الصديقين
حتى يظهر العلم من قلوبكم اينجا كتاب را
ختم كنيم بخاتمهٔ مشتمل بر لطايف ملكوتى كه

ارواح مشتاقان تریاقی بود از سموم غفلت
ونسأل الله تعالی ان یرزقنا سمعا واعیا ویوفقنا
لما یحب ویرضی وبه الحول والقوة والمنة والهدایة
والعصمة بدان ای قرة العین العالم ایدک الله
بروح القدس که ترا برای کار بزرگ آفریده اند
ودر باطن مقدس تو سر امانت خدای ونور خلافت
حق عز سبحانه بودیعت نهاده اند زینهار تا آن
سر الهی ونور مقدس را بیضاعت ظلمات متابعت
هوا منطفی ومضمحل نکردانی یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
شعر تو بقوة خلیفه بکهری • قوة خویش را بفعل آور
تو بمعنی ورای دو جهانی • چه کنم قدر خود نمیدانی

ظهور حکم خلافت تو در تصرف او در مملکت خاص
تست که آنرا صورت بشری وهیکل انسانی
میخوانند اکر از عهده آن خلافت تقضی توانی
کرد ومیان قوای خود ضابطهٔ عدل نکه توانی
داشت وضابط عدل انکه نکاه داری که تا خلق
عدالت بود وخلق عدالت عبارتست از مجموع
عفت وشجاعت وحکمت که اوساط اصول الخلاق
است ترا بو عده خدا وشایستکی خلافت عالم
در همه مملکت بدید اید وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ
کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ ودر ملک وملکوت
خلف آدم صفی باشی وندا ای واذ قال ربک
لِلْمَلَائِکَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً بکوش بشنوی

وسر اذا اراد الله ان يجعل في الارض خليفة
مسح ناصيته بيمينه بچشم دل بيني و آن خلق عدالت
انكه حاصل تواني كرد كه شجرهٔ خبيثه را كه آب از دنياء
محبت ميخورد و به بي آبي ضعيف كرداني و يقين داني
كه حب الدنيا رأس كل خطيئة و بمقراض تقوى
خيوط ظلمات تعلقات بشري يكيك قطع كني و
شهباز لطيفهٔ رباني را باجنحهٔ علوم يقيني پرواز
دهي شعر بحكمتهاى تقوى بپر مرغ طاوس عرشي را •
كه تا زين دام بيرون آيد نشاط آشيان بيني • و احكام
وهم و خيال را منقاد نكردي و لذات بهيمي و
سبوعي را پشت و پاي زني و خانهٔ دل را كه مهبط
انوار قدس الوهيت است از قاذورات طبيعت خار
و خاشاك حدثان بجاروب تجرد پاك كني تا سلطان

ازل و ابد خانهٔ خدا است مرتدي پرواي كبريائي
كند لا يسعني سمائي و ارضي و يسعني قلب عبدي
المؤمن الوادع شعر گرچه اندر جهان نمي گنجد •
در دل تنگ ما وطن داري • و اين تجلي بهشت
خواص است فيها ما لا عين رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر على قلب بشر بلى ما اطعتم عليه شعر
عاشقانرا بجنت ملكوت • بنود جز جمال يزدان قوت
چون تو خوردي ز عالم دين قوت • ملك را باز داني از ملكوت
ان لله جنة ليس فيها حور و لا قصور و لا عسل
و لا لبن يتجلى فيها ربنا ضاحكا شعر
درد و غم را ز زلف تو در چنگ آيد •
از حال بهشتيان مرا ننگ آيد •
ور نى تو بصحراى بهشتم خوانند •

صحرای بهشت بر دلم تنگ اید • المستعجل کوت (سیط)
الحق محروم من وجه فانه لم یطعم لذی البهیمة
فیستغصها انما معارفته مع اللذات المجدحة
فهو جنون به الیها غافل عما وراها شعر

ای طالب دنیا تو یکی مغروری •
وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری •
وی شاد بهردو عالم از بیخبری •
شادی غمش ندیده معذوری

عیب عظیمست کسی که همنشین بادشاه وجود (را)
شاید واستحقاق خلافت او دارد انکه در گلخن
طبیعت خود را بنجاست شهوات آلوده کرداند شعر

ای بلندان بعقل و جان شریف •
مکنید آن بلند را تصحیف

خویشتن را ندید اید همه •
آدمی نو رسیده اید همه

نه پس تجارتی بود سلطنت اید را بد و رو(زن)
بندکی نفس اماره بفروختن و فسحت عالم
نور و عالم ظلمت بدل کردن اولئك الذين
اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم
وما كانوا مهتدين • شعر

زشت بود روح قدسی منظر و انکاه تو •
در غرور آباد کیتی همنشین اهرمن

داعی لطف ازلی میدم ترا بخود دعوت میکند
و تو اهمال و تصامم میکنی و جمال ازل نفس
بنفس خود را بتو می نماید و تو تغافل و تعامی می
نمایی و لذات حقیقی ترا میطلبد و تو ازان میگریز(ی)

ولذات مجازی از تو میکریند و تو دوان می اوینی
طلبتک ایها الخاطی جمیل فهربت منه و
طلبت قبیحا فهرب منک وبعضی از انبیا
علیهم السلام وحی آمده است یا ابن آدم ما اذی
همتک و ما احسن نفسک اطلبک فتهرب
منی و یطردک غیری فتأتیه شعر

اندر همهٔ عمر شبم وقت نمان •
آمد بر من خیال معشوق فران •
بکشاد نقاب و می کفت بران •
بادی بنکر که از که میمانی باز •

اختیار بدست تست اکر کاری نکنی فردا که امروز که دست
جلالت که تصرف که والامر یومئذ لله نقاب
پندار اختیار از روی کار بردارد و منادیان

عزت از بطنان کبریا ندا کنند که لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار وترا فریاد واحسرتا علی
ما فرطت فی جنب الله چه سود دارد رباعی

تا کی نالد زغصه غمخوار دلت •
دریاب که نیست کشت یکبار دلت •
امروز اکر تو چاره دل نکنی •
فردا که کند چارهٔ بیچاره دلت

یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة
ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون شعر

پیش از ین کین جان عذر آور فرو ماند ز عذر •
پیش از ان کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار •

شعر تزود من غناک لیوم فقرک

ومن صحتك ليوم سقمك • ومن شبابك ليوم شيبك
ومن دنياك على الجملة لآخرتك • وإياك ان تكون
من المسرفين • فان اكثر صياح اهل النار من السوق
شعر هيچ افتدت اى دل كه زجان برخيزى
مردى كن واز سود وزيان برخيزى •
ترسم كه زپس باد هوس پيمودن •
ناگاه چو گردى زميان برخيزى • خطوط
عاجل وخيالات باطل دنياست شيطان بواسطهٔ
آن افيون غفلت وغرور در شراب آمال واماني
بحلق نفوس فرو ريزد يعدهم ويمنيهم وما
يعدهم الشيطان الا غرورا هان هان اى زبدهٔ
اكوان ايدك الله بروح منه ولا تمدن عينيك
الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحيوة

الدنيا لنفتنهم فيه ورزق ربك خير وابقى
رباعي • جهدى بكن اى پند پذيرى دو سه روز
تا بيشتر از مرگ بميرى دو سه روز •
دنيا زن پيرست چه باشد گر تو •
با پيرزنى انس نگيرى دو سه روز •
كن فى الدنيا كانك غريب او عابر سبيل وعد
نفسك من اصحاب القبور تا از الوالالباب
نگردى از مكر وخداع دنيا برحذر باش واز
اولوالالباب آنكه باشى كه حقيقت دنيا را در
آينهٔ دل بنور وحى خدا مشاهده كنى بلذات
مزخرف او فريفته نشوى مثال حقيقت دنيا
اينست كه قرآن قديم ازان بيان مى كند انما
مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط

به نبات الارض مما یأکل الناس والانعام حتی
اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن
اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا
لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن
بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون

رباعی • با ناز گر آرمیده باشی همه عمر
لذات جهان چشیده باشی همه عمر •
هم آخر عمر مرگ باشد وآنکه •
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر •

از هاویهٔ دنیا جز بحبل خدای بسرادقات ملکوت
نتوان رسید واز ظلمات هوا جز بمتابعت محمد مصطفی
علیه السلام خلاص نتوان یافت واعتصموا
بحبل الله جمیعا لقد کان لکم فیه اسوة حسنة

شعر چنگ در گفتهٔ یزدان وپیمبر زن زود
کانچه قرآن وخبر نیست فسونست وهوس •
اول وآخر قرآن زچه آمد بی سین •
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس •

مفاتیح خزاین سعادت ابدی در رموز واشارات
مصطفوی علیه السلام مندرج دان واین کلمات
که ابن عباس رضی الله عنه از حضرت مقدس
محمدی علیه السلام روایت میکند یاد گیر وپیوسته
بدان کار میکن تا بقوت نور آن پیوسته بر ظلمت
جنود ابلیس مظفر ومنصور باشی کنت ردیف
رسول الله علیه السلام فقال لی غلام او یا
بنی الا اعلمک کلمات ینفعک الله بهن قلت
بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک واحفظ

الله تجده امامك وتعرف الى الله فى الرخاء
يعرفك فى الشدة واذا سألت فاسأل الله
واذا استعنت فاستعن بالله فقد جف القلم
بما هو كائن الى يوم القيمة فلو ان الخلايق جميعا
ارادوا ان ينفعوك بشئ لم يقضه الله لك
لم يقدروا عليه وان ارادوا ان يضروك بشئ
لم يقضه الله عليك لم يقدروا عليه واعمل
لله بالشكر واليقين واعلم ان فى الصبر على ما
تكره خيرا كثيرا وان النصر مع الصبر وان الفرج
مع الكرب وان مع العسر يسرا پیوسته از خود
بخدا گریز ففروا الى الله وازو بدو استعانت
می کن وبزبان حال میگوی اعوذ بعفوك
من عقابك وبرضاك من سخطك

واعوذ بك منك لا احصى ثناء عليك
انت كما اثنيت على نفسك رباعی

اوراچو شوی ترا مبارك دارند •
قول توچو یاسین وتبارك دارند •
بر خاك درش چو سر نهی سرداران •
خاك در توچو تاج تارك دارند

والحمد لله الوهاب الودود وفیاض الوجود
ومبدء الرحمة والجود وصلی الله علی سیدنا محمد و
آله اجمعین الطیبین
الطاهرین

